

## ۸ میلیون جوان هیتلری

### با شعار

### ایمان - وفاداری - مبارزه

### جلب برنامه نظامی شدند

ترجمه علیرضا خیرخواه برای راه توده

جوانان آلمان در دوران رایش سوم

جوانان واحدی همگون نیستند، ولی در مقایسه با نسل گذشته که دوران طولانی در دایره تولید قرار گرفته بودند، خط شکاف‌های اقتصادی - اجتماعی در میان جوانان هنوز کمتر مشخص و دقیق بود. جوانان بدلائل مختلف، تبلیغات نازی‌ها را بیشتر می‌پذیرفتند. تجربه اجتماعی آنان سطحی یا ناقص بود، روحیه انتقادی آنان کمتر بیدار شده بود، میل آنان به ماجراجویی و چیزهای تازه قوی تر بود. همه اینها از جوانان طعمه‌ای مناسب برای عوامفریبی پدید آورده بود. در میان ملیون‌ها جوانی که به حزب نازی پیوستند و تمام وجود خود را در خدمت رایش سوم تا زمان فروپاشی آن قرار دادند، از ماجراجویان بی شرم و جاه پرست وجود داشت تا بیشمار آرمان گرایان خام و از خودگذشته‌ای که به هیتلر ایمان داشتند و او را نجات دهنده مهین و آفریننده فوق انسانیت می‌دانستند.

تعداد جوانانی که توانستند صورتک فریبنده فاشیسم را، بویژه در دوران پیروزمندی آن، از چهره‌اش برکنند بسیار اندک بود و از این روی آنان شایسته احترام ویژه هستند. زمانی هم که هیتلر شکست بر روی شکست انباشت، باز همگان دفاع از رایش را وظیفه ناگزیر خود می‌دانستند، چرا که تبلیغات رسمی مردم را متقاعد کرده بود که دشمن برکسی آسان نخواهد گرفت و تمام ملت و مردم آلمان را نابود خواهد کرد. آموزش‌هایی که هیتلر میان نسل جوان تبلیغ می‌کرد در آنان نفوذ کرده بود. این آموزش‌ها از جوانان می‌خواست "نیروی شخصیت" خود را تقویت کنند، چیزی که ابدًا به معنای خودباوری، استقلال روحی، داشتن قضاوت شخصی نبود، بلکه بیشتر قدرت بدنی و اخلاق، فردیت و شخصیت خود را کنار گذاشتن و توانایی فرمانبری بود. هیتلر روی جوانان حساب می‌کرد و می‌دانست که آنان برخلاف پدران و مادرانشان کمتر از مارکسیسم اطلاع دارند و در مبارزه طبقاتی هنوز آموزش ندیده‌اند. او جوانان را ابزار ممتاز سیاست‌های خود می‌دانست و معتقد بود نسل جوان پرشور، کمتر منطقی، پویا و آماده فداکاری است. هیتلر می‌گفت: "تعلیمات من سخت است. هر نوع وضعی باید با ضربه چماق زدوده شود. در "اردنسبورگن"‌های من (آموزشگاه‌های نظامی پرورش کادر نازی) باید جوانانی بزرگ شوند که جهان را به هراس اندازند. من نسل جوانی می‌خواهم خشن، بی رحم و بی باک... که درنده ای آزاد و باشکوه باشد... نسلی نیرومند و زیبا و ورزشکار. من دنبال پرورش فکری نیستم. با دانش نسل جوان به هدر خواهد رفت."

هیتلر آزمون‌های گوناگونی را بر جوانان تحمیل می‌کرد، زیرا در پی یافتن کادرهای وزیده و اشرافیتی نوین بود که ویژگی بزرگ آنان تهور و بی باکی باشد. این عناصر نخبه در نهادهای ویژه‌ای آموزش می‌دیدند که وظیفه آنها پرورش رهبران آینده بود. مدرسه‌هایی مانند "ناپولا" که نوعی مدرسه نظام بودند که در ۱۹۳۳ برپا شدند و در آنها شعار "ایمان،

**وفاداری، مبارزه** حاکم بود. در این مدرسه‌ها نوعی جهان‌معنوی و اخلاقی که باید زیر چیرگی رهبر کاریسماتیک و فرهمند باشد آموزش داده می‌شد. ادعا می‌شد که تنها فوق‌باهوش‌ها به این مدرسه‌ها راه دارند. افزون بر آن، البته باید خلوص نژادی و وفاداری مطلق آنان نیز به اثبات می‌رسید. انضباط در آنجا سخت بود ولی نباید مانع از مبارزه جویی و "خودانگیختگی"، یعنی توان بروز واکنش‌های ناگهانی و غیرارادی می‌شد. این مدرسه‌ها جایی بود که در آن باید بدن‌های ورزیده و اراده‌های نیرومند شکل می‌گرفت. خرد در آنجا اهمیت چندانی نخواهد داشت. این آموزشگاه‌ها رسالت را در جوانان بیدار خواهد کرد و جوانان با تاسی به نمونه‌های شهدای ناسیونال – سوسیالیست برانگیخته می‌شوند و در آنان احساس تعلق به جامعه نژادی گسترش خواهد یافت. نیروی جذب موسیقی نیز در خدمت برنامه آموزشی که هدف آن تقویت باورهاست قرار خواهد گرفت.

دانشجویان این موسسات در انحصار "بهترین" هاست یعنی کسانی که به برتری نژادی و فردی باور دارند. آنان عضوی از کاست بالایی ملتی هستند که باید ارباب جهان شوند. کسانی که تردید در آنان راهی ندارد، زیرا یقین یافته‌اند که در راهی درست گام گذاشته‌اند. ارتش، پلیس و اس.اس. و قشر بالای دستگاه اداری برای جذب اینان با یکدیگر رقابت می‌کردند. رهبران اس.اس. اداره این مدارس را در دست داشتند.

سازمان "جوانان هیتلری" نیز بنوبه خود مخزنی برای کارمندان و افسران عالی‌رتبه بعدی بود. در آنجا کادرهایی برای دولت استعماری در شرق اروپا آموزش می‌دیدند. سازمان "زنان جوان آلمان" نیز دختران جوان را برای نقش آتی خود بعنوان همسر و مادر خانواده‌ای پرورزند پرورش می‌داد.

"بالدور فون شیراش" در ۱۷ ژوئن ۱۹۳۳ بعنوان رئیس "جوانان هیتلری" گمارده شد و آن را به سازمانی رسمی و انحصاری تبدیل کرد. همه دیگر سازمان‌های جوانان یا ممنوع شدند و یا در جوانان هیتلری ادغام شدند. از اول دسامبر ۱۹۳۶ عضویت در این سازمان اجباری گردید. در آستانه جنگ جهانی دوم این سازمان دارای ۸ میلیون عضو بود که زیر نظر ۷۲۰ هزار کادر سازمان عمل می‌کردند. در نامه یکی از این جوانان که از جبهه فرستاده نوشته شده بود: "ما تنها به او تعلق داریم" این شش واژه از نامه ای از میان هزاران نامه دیگر نشان می‌دهد که تا چه اندازه این سازمان جوانان را زیر سلطه رژیم و بویژه رهبر آن قرار داده بود. بدینسان جوانان آلمان به منجلا بت پرستی سقوط کرده بود.

نسل جوان آلمان از پایان سده هیجدهم در تب و تاب آزادی فردی و استقلال ملی قرار داشت. این نسلی بود که اجبارها، پیش‌داوری‌ها و لاف و گزاف‌های یک تمدن سطحی را تحقیر و زنده‌ترین جنبه‌های بی‌عدالتی‌ها را تقبیح می‌کرد و ... در پایان، با شور و شیفتگی، در گنداب کثیف‌ترین بندگی‌ها فرو رفت.

این نسل رویهم رفته از حکومت جدید استقبال کرد، حکومتی که رادیکالیسم آن ناخوشایندش نبود. بهتر شدن سرنوشتش را دستاورد این حکومت می‌دانست هرچند بسیاری از اقدام‌های آن چندان دلپذیر نبود: بیگاری‌های گوناگون، خدمت اجباری و سپس خدمت نظامی در شرایط بسیار دشوار. ولی ایدالیسم و گرایی‌های رمانتیک این نسل که هیتلری‌ها با مهارت بسیجش کرده بودند موجب فراموشی رنج‌ها می‌شد. البرت لبرون رئیس جمهور به هیئتی از نمایندگان جوانان نازی چنین گفت: " شما خوشبخت‌ترین جوانان جهان هستید." این سخنی کم بهاست. اما واقعیت آن است که زندگی این جوانان دیگر تیره و نامیدانه نبود. بودند فرزندان کارگرانی که بدلیل هوش، سماجت یا تعصب خود به مقام‌های بالا دست یافته بودند.

شعله‌های آتش و بازی در اردوگاه‌ها، زندگی در طبیعت به آنان لذتی می‌داد که زندگی شهری از آن بی بهره بود. جنگ که دست‌کم در آغاز همچون راهپیمایی نظامی همراه با پیروزی‌های چشمگیر بود، در آنان جهانی تازه از احساسات نیرومند و مستی ناسیونالیستی را بیدار کرده بود. آنان با خطر زندگی می‌کردند و بر همه چیز و همه کس پیروز می‌شدند. هیچ

چیز در برابر آنان تاب پایداری نداشت. بنابراین شگفت آور نیست که بسیاری از جوانان جذب جنگ می شدند. نوجوانان بسیاری تا پایان نه چندان افتخارآمیز رایش سوم با شور و شجاعتی که می توان در خدمت شریفترین اهداف قرار داد برای این حکومت می جنگیدند با این امید که شاید در سرنوشت جنگ چرخشی ناگهانی بوجود آید. دادگاه بین المللی نورمبرگ "بالدور فون شیراش" رهبر جوانان هیتلری را متهم کرد که جوانان را با کیش يك جنایتکار بزرگ و بانی نسل کشی پرورش داده است.

ولی اگر جوانان در سطح توده ای تا پایان به هیتلر وفادار ماندند، بخشی کوچک از نظر شمار بزرگ از نظر شجاعت و روشن بینی در برابر رژیم سرکوبگر و ستم پیشه آن سربه شورش برداشتند. آن هم در زمانی که استتکافی ساده به قهرمانی نیاز داشت، زمانی که تنها جان هایی کمیاب می توانستند در پی گله گرگ ها به راه نیفتند و زوزه نکشند. وانگهی ضدفاشیست هایی که می توانستند جوانان را آگاه کنند کم شمار و کم نفوذ بودند. دشواری این مبارزه دوچندان بود زیرا سمت حوادث ظاهرا آنان را محکوم می کرد و جنایت های دیکتاتور را درست جلوه می داد.

ضدنازی ها به بهای خطر برای آزادی و زندگی شان به مردم توضیح می دادند که چگونه **برنامه عظیم تسلیحاتی** مورد نظر نازی ها و صاحبان صنایع، هر چند چرخ اقتصاد را به راه می اندازد و بیکاری را کاهش می دهد، اما سرانجام به گورستان بزرگ میلیون ها انسان خواهد بود. آنان می گفتند که کارگرانی که در تولید به کار گرفته می شوند از حقوقی که پیشترها بدست آورده بودند محروم شده اند، که رهبران کارگری یا زندانی اند و یا کشتار شده اند، که همه چیز از بالا تحمیل می شود، که رایش جنگ خونین قریب الوقوعی را تدارک می بیند، که نمی تواند از آن پیروز بیرون آید.

اما کارایی این استدلال ها بر روی میلیون ها جوانی که تبلیغات رسمی نازی ها ماهرانه، پیوسته، وسیعا آنان را در خود گرفته بود و فضای حاکم بر رایش آن را تقویت می کرد چه می توانست باشد؟ بی گمان در میان جوانان آلمان کسانی بودند که خصلت جنایتکار نازیسم را می فهمیدند. بودند جوانان کمونیست، سوسیالیست، مسیحی که به آرمان هایشان وفادار ماندند و با چاپ و پخش اعلامیه ها میان مردم بزرگترین خطر را به جان خریدند. برای نمونه از میان بسیاری دیگر می توان به نشریه "سپاه برخورد سرخ" اشاره کرد که در ۲۰ هزار نسخه پلی کپی تکثیر و پخش شد. این مقاومت ها بازم شنایسته ستایشی بیشتر است، چرا که بسیاری از رفقای آنان مبارزه را ترك کرده بودند و به صف دشمن پیوسته بودند.

همچنین باید به وجود شمار اندکی از هواداران حکومت جدید اشاره کرد که پس از آن که با شور و حرارت از برآمد رایش تازه استقبال کردند و آن را همچون رستاخیز میهن مرگ زده و ویران تصور می کردند، بعدها به بدنه ای رهبران نازی و جنایتگری دولت آن پی بردند. همان آرمانگرایی که بر اثر آن به پیشواز حکومت تازه رفته بودند، بعدا آنان را به نبردی به غایت نابرابر کشاند. سوفی وهانس شول و همچنین ستوان کلنل اشتافنبرگ از زمره این گروه بودند. برادر و خواهر "شول" که جنبش مقاومت "گل سرخ سفید" را پایه گذاری کرده بودند در چهارمین تراکت خود اعلام کردند: "ما ساکت نخواهیم ماند!" آنان وارد نبردی سخت و نومیدانه با حکومت شدند. مبارزه آنان در آغاز تابستان ۱۹۴۲ یعنی پیش از شکست های سنگین ارتش مغرور و رماخت شروع شد. آنان در بیانیه ای خطاب به دانشجویان مونیخ پایان نزدیک استبداد خونین را بشارت دادند. آنان خواهان بازگرداندن آزادی هایی شدند که هیتلر از جوانان ستانده بود. آنان هیتلر را متهم کردند که مردم را تخدیر کرده، منحرف ساخته، از قوه استدلال و خرد محرومشان کرده و به گمراهی کشانده است. آنان از خوانندگان خود می خواستند حزب نازی را ترك کنند و به اعتصاب دست زنند. هیچ چیز آنان را از راهشان منحرف نخواهد کرد چرا که باید با دعوت جوانان به شورش در برابر این حکومت گنداب و عفونت سر بلندی ملت آلمان را نجات داد.

نکته این که يك کارمند ساده دانشگاه، یعنی دربان آنجا این دو را لو داد، زمانی که واپسین تراکت‌های خود را پخش می‌کردند. نازی‌ها توانسته بودند در همه محافل حتی فرودست ترین‌ها برای خود همدستانی پیدا کنند. پروفیسور هوبر که تا حدودی الهام دهنده خواهر و برادر "شول" بود نیز بنوبه خود دستگیر و اعدام شد. با اینحال این پروفیسور ضدنازی را نمی توان يك دمکرات دانست. چرا که خواهان يك دولت آلمانی نیرومند مبتنی اصل رهبری بود. همین مورد باز هم نشان می‌دهد که تا چه اندازه زمین آلمان آماده کاشت بذر نژادپرستی و خودکامگی بود. با اینحال دو دانشجوی وی در مخالفت خود با نازیسم بسیار دورتر از استاد خود رفتند و با وجود خشم، وی ضمن حفظ دیدگاه‌های مسیحی خود به مقاومت کارگری نزدیک شدند.

ولی این قهرمانی تنی چند نباید ما را دچار توهم کند. تنها يك گروه کوچک ممتاز توانستند خود را از زیر سلطه هیتلر بیرون بکشند. ایثارگری آنان البته بیهوده نبود زیرا بی گمان اندیشه‌هایی را آگاه کرد و یا دست‌کم بذر تردید در آن پاشاند. حق با پدر "شول"‌های شهید بود زمانی که آنان را به پای چوبه‌های دار می‌بردند گفت: " شما با همه قامتتان وارد تاریخ شدید. زیرا هنوز عدالت باقیست."

از میان گروه‌های دیگر مقاومت همچنان می‌توان به گروهی به رهبری "هربرت بوم" يك جوان یهودی کمونیست اشاره کرد که بر این باور بود که مبارزه با نژادپرستی را باید درون نبرد طبقاتی به پیش برد. سازمان او هرچند غیرمذهبی بود ولی کوشید یهودیان را متحد کند و به مبارزه جلب کند. در ۱۸ مه ۱۹۴۲ گروه هربرت بوم يك نمایشگاه ضدشوروی بنام "بهشت شوروی" را آتش زد. در اینجا بود که مردم از وجود این سازمان مقاومت آگاه شدند. چندی پس از این واقعه رهبران گروه دستگیر، شکنجه و اعدام شدند.

در هامبورگ بر روی یکی از اعلان‌های سرخی که اعدام‌ها را اعلام می‌کرد نام يك جوان ۱۷ ساله به چشم می‌خورد به نام "هلموت هوبنر". او بدلیل اقدامات ضدفاشیستی اش متهم به خیانت درجه اول شده بود. او تراکت‌هایی را پخش کرده بود که از برنامه‌های رادیویی بی.بی.سی الهام گرفته بود. "هلموت هوبنر" عضو يك فرقه مذهبی به نام "کلیسای مسیح مقدس" بود و حاضر به پذیرش سیاست‌های جنایتکارانه حکومت نازی‌ها نبود. هوبنر در ۲۷ اکتبر ۱۹۴۲ اعدام شد.

ولی این جوانان علیرغم شجاعت و روشن بینی خود در شوره زاری فعالیت می‌کردند که نمی توانست بارور پیام آنان برای بخشی مهم از نسل جوان کشورشان باشد. برای نازی‌ها تحریف کردن ماهیت اعمال این قهرمانان دشوار نبود. نازی‌ها این جوانان را همچون خائنین، مامورین بیگانه، یا در بهترین حالت دیوانگانی معرفی می‌کردند که رایش را به خطر انداخته اند. این جوانان نتوانستند این تسلا را بیابند که هم نسلان آنان پیامشان را فهمیده اند.

عکس‌های ضمیمه:

هانس و سوفی شول - هربرت هوم. فیلم "سوفی شول" که از روی زندگی این خواهر و برادر اخیرا ساخته شده است.